



دوستان عزیز
وبگاه جدید رشد نوجوان راه اندازی شده است.

می توانید مثل گذشته با ما همکاری کنید.

منتظر نوشته‌های خوب شما هستیم تا در سایت یا مجله از آن‌ها استفاده کنیم.

دقت کنید، فقط آثاری که خود شما نوشته باشید می‌توانند در مجله چاپ شوند.

بیا بیید به این آدرس:
nojavan.roshdmag.ir

منتظر شما هستیم.



برایم یک معلم سرخانه گرفت است تا زبان فرانسه یاد بگیرم. آقا جان هم درس‌های حوزوی یادم می‌دهد. آقا جان دوست دارد داماد روحانی داشته باشد. از این طلبه سید هم خوشش آمده. مشکل بزرگ این است که او در قم درس می‌خواند و می‌خواهد من را هم با خودش ببرد. مادر بزرگ اصلاً راضی نیست. دلش نمی‌خواهد من در یک شهر غریب با فقر زندگی کنم. من هم به زندگی راحت عادت کرده‌ام. اصلاً تحمل سختی کشیدن را ندارم. ولی آقا جان اصرار دارد که قبول کنم. برای این که راضی‌ام کند برایم هدیه‌های گران قیمت می‌خرد، مثل انگشتر طلا یا گوشواره فیروزه. دائم می‌گوید: «صلاح تو در این است. این مرد در دنیا و آخرت خوشبخت می‌کند.»

آقا جان از جیبش عکسی را در آورد و جلویم گذاشت: این هم عکسش.

عکس را که دیدم، خجالت کشیدم و آن را به مادر بزرگ دادم. مادر بزرگ ساکت بود. هر بار مخالفت می‌کرد و با آقا جان بحث می‌کرد، ولی این بار چیزی نگفت. فکر می‌کنم به خاطر خواب دیشب من بود. در این نه ماه خواب‌های عجیبی دیده‌ام. یک بار خواب حضرت زهرا(س) را دیدم که امام حسین(ع) را به دستم داد و به من محبت کرد. دیشب هم خواب دیدم در یک اتاق سه مرد نشسته‌اند و در اتاق دیگری من و یک خانم نشسته‌ایم. آن خانم به من گفت که آن‌ها پیامبر، امام علی و امام حسن(ع) هستند. خیلی خوش حال شدم که آن‌ها را می‌بینم، ولی خانم گفت «تو این‌ها را قبول نداری!» خیلی از این حرف ناراحت شدم. داد زدم «چه می‌گویی؟ آن‌ها را خیلی دوست دارم و حرفشان را گوش می‌کنم» و از خواب پریدم.

در این مدت همه خواب‌هایم را برای مادر بزرگ تعریف کرده‌ام. مادر بزرگ خیلی مؤمن است و به ائمه علاقه زیادی دارد. امروز صبح به من گفت:

«انگار این جوان یک سیّد واقعی است و ائمه می‌خواهند تو قبول کنی. من دیگر مخالفت نمی‌کنم.»

سکوت طولانی شده بود. آقا جان یک تکه گز در دهان گذاشت و رو به مادر بزرگ گفت:

«به خاطر رضایت شما دهانم را شیرین می‌کنم. جوان خوب و مؤمنی است و من شرط کرده‌ام که قدسی جان را به خمین نبرد. وقتی آقا جان رفت، هنوز باورم نمی‌شد که همه چیز تمام شده و قرار است همسر «سید روح‌الله خمینی» بشوم و به همان خانهای بروم که در خواب دیده‌ام.»